

این دوران‌ها برای بودن بایکنفر دیگر عطش داشتم . بارها برایم اتفاق میافتاد که با حسرت و اندوه روزگار زندگی ناراحت سال ۱۹۲۲ در زندان لکنه‌ها را آرزو میکردم . در عین حال بخوبی میدانستم که از این دو نوع زندگی نوع دوم و تنهای آن برایم مرجح است منتها بشرط آنکه لااقل اجازه خواندن و نوشتن بمن داده میشد .

با این همه باید بگویم که در دوران دومین زندانم همزندانها خود را فوق العاده شایسته و مطبوع نشان دادند . ما همه باهم تفاهم کامل داشتیم . منتها گاه بگاه از آنهمه باهم بودن خسته میشدیم . تنها مورد آسایش معنوی و تنهاییم که میتوانستم از آن استفاده کنم موافقی بود که از بند بیرون می‌رفتم و در حیات معوطه زندان مینشستم . ایسن کار معمولاً شدنی بود . زیرا فصل باران‌های موسمی فرا رسیده بود و اغلب آسمان ابر داشت . و من با تحمل هوای گرم و باران‌های ریزهرچه ممکن بود در بیرون میماندم .

در فضای آزاد بر روی زمین دراز میکشیدم و آسمان و ابرها را نگاه میکردم . هرگز تا آن زمان زیبایی سحرآمیز آنها ، رنگهای آنها و حرکات و تغییر شکل یافتن آنها را تا آن اندازه درک نکرده بودم .

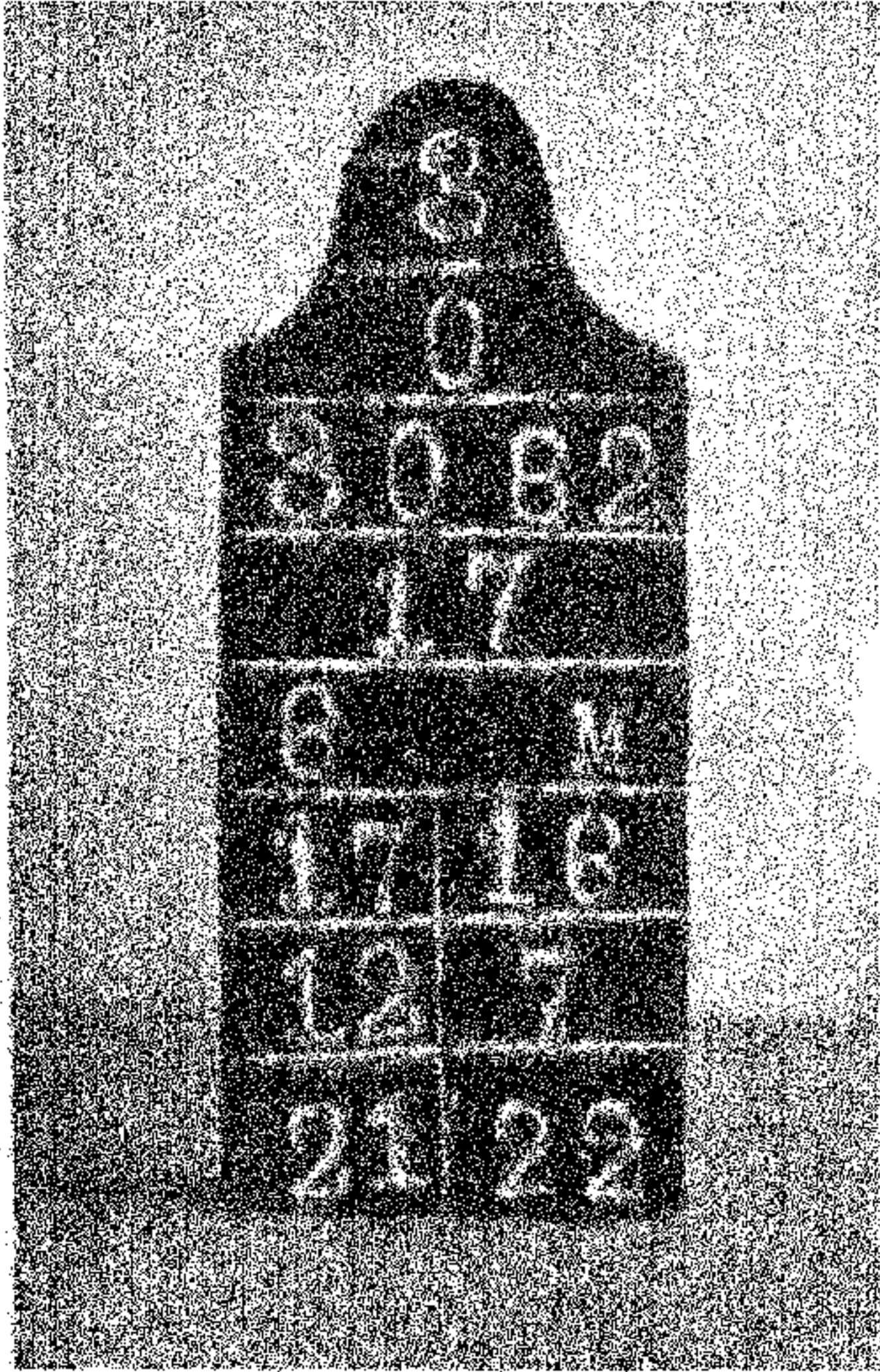
« آه که نگریستن تغییرات ابرها ،

که از صورتی بصورتی درمی آیند چه زیباست .

« و چه خوش است که انسان بیاساید

و جمال پرشکوه زمان را نظاره کند .

اما برای ما ، زمان زیبا و پرشکوه نبود بلکه برعکس صورت باری طاقت فرسا را داشت . با اینهمه ، آن ساعات انزوایی که در فصل باران‌ها بتماشای مناظر متغیر آسمان و تماشای ابرها میگذراندم برایم از خوشی و نشاط و تسکین لبریز بود . در خود لذت یک اکتشاف جدید یا چیزی شبیه آنرا احساس میکردم و چنین بنظرم میرسید که از زندان خود بیرون میگریزم و آزاد میشوم . میدانم چرا ، اما آن فصل باران‌های موسمی ، تأثیر فوق العاده‌ای در من گذاشت بطوریکه هرگز نه پیش از آن چنین تأثیری از آن داشتم و نه بعد از آن . بارها طلوع خورشید را بر روی کوهستان‌ها یا در دل دریاها دیده بودم و از آن لذت برده بودم . بارها در آن زیبایی‌های پر عظمت غوطه خورده بودم و از احساس آن لحظات پر شکوه و جلال منقلب شده بودم . بارها در آن مواقع به تفکرات گوناگون پرداخته بودم و احساسات و هیجانات لطیف مرا در خود گرفته بود . اما در زندان نه طلوع آفتاب بر ایمان وجود داشت و نه غروب . افق بروی مابسته بود . صبح وقتی پرتوهای سوزان آفتاب دیوارهای زندان ما را داغ میکرد دیگر خیلی دیر بود . چشم بیهوده میکوشید اندکی رنگ در صحنه آسمان جستجو کند ولی عاقبت در برابر منظره نفرت-



شماره زندانی

این شماره که بر روی جوبه خاک شده شماره زندانی خود در محبتین دوران زندان است

انگیز و دائمی دیوارهای کثیف و بندهای زندان خود را بیک لاقیدی آرام و کسل کننده میسپرد ولی عطش درونی برای روشنائی و رنگ آرام نمیگرفت بطوریکه در برابر منظره نشاط انگیز در هم آمیختن ابرها که در آسمان بارانی بر روی هم می غلطیدند، و در برابر اژه‌ها بازشدن آنها و اشکال شکفتن انگیز و خیال پروری که پیدا میکردند و در برابر آن تغییر رنگها و حالتها از شگفتی و خوشی مبهوت میماندم و ساعتها با جذب و شوق و هیجان آنها را تماشا میکردم. گاهی ابرها اژه‌ها میدریدند و ازینجمله‌ای که میان آنها بوجود می آمد حالت فوق العاده زیبایی که مخصوص این فصل است بنظر میرسید. بیک گستردگی لاجوردی و بی انتهای عمقی خیال انگیز، همچون بیک پرتو گریزان بر روی بیک دور نمای بی پایان جلوه میکرد.

کم کم رژیم جدی تر و مقررات سخت تر و شدیدتر میشد. دولت که به حدت و اهمیت نهفت ما پی برده بود میخواست در مقابل گستاخی و بیباکی مبارزه ما تمام قدرت و شدت مقاومت خود را نشان دهد. برقراری مقررات جدید و طرز اجرای آنها تصادماتی میان مقامات زندان و زندانیان سیاسی بوجود میآورد. در مدت چندماه تمام ما زندانیان سیاسی بعنوان اعتراض، از هر نوع ملاقات خودداری کردیم و تنها در زندان ما صدها نفر زندانی سیاسی بود. مقامات زندان در میان ما بجستجوی محرکین این اعتراض پرداختند و هفت نفر از ما را بانتهای زندان و بجائی که از بندهای دیگر دور بود منتقل کردند.

در میان کسانی که از دیگران جدا ساختند اشخاص زیر بودند: پرشوتام داس - تاندون، مها دودسای، جرج جوزف، بالکریشنا شارما، دواداس گاندی، و خود من. ما را بیک بند خیلی کوچکتر بردند که طبعاً ناراحتیهای بیشتری داشت. اما من از این تغییر مجموعاً ناراضی نبودم زیرا دیگر مثل سابق بر روی هم انباشته نبودیم و آرامش بیشتری داشتیم. در اینجا، تنها ماندن ممکن بود و ما برای خواندن و کار کردن فرصت پیدا میکردیم. اما دیگر رابطه ما با خارج و با رفقای داخل زندان که در بندهای دیگر بودند قطع گردید. «سیاسی‌ها» از آنسوی دیگر اجازه دریافت و خواندن روزنامه نداشتند. روزنامه‌ها دیگر به ما نمیرسید اما این وضع مانع آن نمیشد که اخبار همانطور که در زندانها مرسومست بطرق مرموز به ما هم برسد. ملاقاتها و نامه‌های ماهیانه اطلاعات مختصری به ما میرساند و ما بخوبی میدیدیم که در بیرون نهضت در حال قهقراست، دوران معجزنمائیه گذشته بود و چنین بنظر میرسید که پیروزی برای مدت نامعلومی عقب نشسته است. کنگره منشعب شده بود. دو گروه مخالف بوجود آمده بود که یکی هوادار تغییر برنامه کار کنگره بود و دیگری با تغییرات جدید مخالف بود. گروه اولی زیر رهبری «دیشبندوداس» و پدرم خواستار آن بود که کنگره در انتخابات شوراهای

مرکزی و ایالتی شرکت جوید و حتی المقدور در این مجامع اکثریت را بدست آورد . گروه دوم تحت رهبری «راجا کو پالا چاری»^۱ هواداران بود که برنامه سابق عدم همکاری مداومت یابد. گاندی جی در آنوقت در زندان بسر میبرد . تمام آرمانهای عالی و هدفهای بزرگی که ما را گرم کرده و همچون موج عظیمی بحرکت آورده بود بخاطر جدالها و کشمکشهای حقیر و ناچیز و بخاطر رقابت و مبارزه در راه کسب قدرت، تیره و تباه میشد . همه ما میفهمیدیم که اقدامات تهور آمیز و گستاخانه موقتی، که تحت تأثیر شوق و هیجانات مبارزه موفقیت آمیز صورت میگیرد، در مقابل دنبال کردن اقدامات عادی روزانه در موقعی که نخستین تبهای گرم پیروزیها میگذرند بطور نسبی آسانتر و ساده تر هستند . اخباری که از خارج میرسید بطور محسوسی شهادت ما را تضعیف میکرد و این وضع که بر روحیه متلون و متزلزلی که از اقامت ممتد در زندان پیدا میشود علاوه میگشت زندگی ما را دشوارتر میساخت ، با این همه ما از این فکر که بدون ترس و بیم از عواقب کار، وظیفه خود را مردانه انجام داده ایم و شرف و شایستگی خود را محفوظ نگاه داشته ایم در قلب خود احساس رضایت میکردیم . در نظر ما آینده در میان ابرهای تیره پنهان شده بود اما میدانستیم که در هر صورت و بهر شکل که باشد سر نوشتی که ظاهراً در برابر بیشتر ما قرار داشت آن بود که بهترین و روشن ترین سالهای عمرمان در زندان بگذرد . ما زندانیان اغلب در باره این موضوعها با هم صحبت میکردیم . مخصوصاً بخاطر دارم که وقتی با «جرج جوزف» حرف میزدیم با آن قبیل نتیجه گیریها میرسیدیم . از آن زمان به بعد «جوزف» دیگر خیلی از ما دور شده است و اغلب با انتقاد از اعمال و فعالیت های ما میپردازد . نمیدانم آیا اکنون آن حرفها را که در آن شب پسائیزی در زندان لکنه با هم میگفتیم بخاطر دارد ؟

بعد از چند وقت بالاخره کار، ورزش، و تمرین بدنی هم، دیگر پزایمان صورت یک امر یکنواخت و خسته کننده و تحمیلی را پیدا کرد . برای اینکه بدنمان از شکل نیفتد و حرکتی کرده باشیم ، عادت کردیم که هر روز مقداری در اطراف محوطه زندان بدویم . یا اینکه دو بدو ، مثل گاو هائی که در زیر یوغ بگاو آهن می بندند خود را به طناب به بندیم و با سطل بزرگ مسی از چاه آب بکشیم . باین ترتیب میتوانستیم یک باغچه کوچک سبزیکاری را که در محوطه زندان خود بوجود آورده بودیم آبیاری کنیم .

همچنین بیشتر ما هر روز با چرخ زیندگی کار میکردیم . با وجود این در جریان آن روزهای زمستان و شبهای دراز و بی پایان سرگرمی اساسی من مطالعه بود . هر بار که

۱ - راجا کوپالا چاری - از رهبران معروف کنگره است که در سال ۱۸۷۹ متولد شد. بعلت فعالیت هایش او را «گاندی جنوب» مینامیدند در سال ۱۹۴۷ که هند استقلال یافت مقام فرمانروای کل هند را بدست آورد - م.

رئیس زندان برای بازدید می‌آمده کتابی در دستم میدید. ظاهراً این علاقه من به کتاب، اعصاب او را ناراحت میساخت و عاقبت هم یکروز در این باره بمن تذکر داد و اضافه کرد که خود او کتاب و آموزش را سالها پیش، یعنی از سن دوازده سالگی رها کرده بود! بدون تردید این ترك مطالعه و پیسوادی برایش بسیار مفید واقع شده بود و او را از زحمت فهمیدن ورنج بردن مصون و راحت نگاه میداشت. او يك سرهنگ محترم انگلیسی بود؛ شاید هم کاملاً بهمین جهت بود که با و ترفیع و درجه داده بودند و بمقام بازرس کل زندانهای «ولایات متحده» ارتقاء یافته بود!

شبهای دراز زمستان و پاکی آسمان هندیما را بر آن میداشت که دیدگان خود را بسوی ستارگان بلند کنیم و با كمك نقشه‌های نجومی، ستارگان و مجموعه‌های آسمانی را بشناسیم. شبها و شبها در کمین طلوع فلان ستاره میماندیم و موقعی که ظاهر میشد احساس مسرت بخش و نشاط‌انگیزی در خود می‌یافتیم. انگار که يك آشنای قدیمی را باز می‌یابیم.

بدین ترتیب زمان میگذشت، روزها بهفته‌ها و هفته‌ها بهماهها تبدیل میشد و عاقبت با یکنواختی کسالت‌آمیز این زندگی تهی و بی‌فایده عادت میکردیم. اما در خارج تمام بار و فشار بردوش خانواده‌های ما و بخصوص زنان یعنی مادران، همسران و خواهران ما می‌افتاد. برای آنها دوران انتظار، دراز و طولانی بود. حتی آنها از آزادی خود ناراضی بودند زیرا فکر اینکه موجودات عزیزی در پشت میله‌های زندان دارند آزادیشان را تلخ و ناگوار میساخت.

کمی بعد از نخستین بازداشت مادر در سامبر ۱۹۲۱ پلیس دیگر عادت کرد که مرتباً به «آندبهاوان» منزل مسکونی ما در الله آباد سری بزنند. پدرم و من هر کدام بجریمه‌های متعدد محکوم شده بودیم و سیاست‌کنگره این بود که همه مردم را وادار سازد که در این قبیل موارد از پرداخت جرائم خودداری کنند و جریمه‌ئی را نپذیرند و نپردازند و لو بزندان بروند. بدین قرار پلیس هر روز می‌آمد و یکی از اثنائیه را بدنبال دیگری میبرد. «ایندیرا» دخترک کوچکم که چهارساله بود مخصوصاً از این غارت دائمی پلیس سخت عصبانی میشد و با کمال نفرت خود نسبت به پلیسها اعتراض میکرد. خیلی نگرانم که مبادا این تأثیرات زودرس در و نسبت به هر نوع پلیس احساسات شدید و تنفر آمیزی بوجود آورده باشد.

در زندان با تمام قوا میکوشیدند تا ما را از زندانیان عادی جدا نگاهدارند. «سیاسی‌ها» معمولاً در بندهای مخصوصی از زندان محبوس میشدند. اما در عمل، جدا نگاهداشتن کامل سیاسی‌ها از زندانیان عادی غیر مقدور بود. ما اغلب با ایندسته از

زندانیان وارد تماس میشدیم و علاوه بر آنچه خودمان می‌فهمیدیم از آنها درباره وضع زندان‌ها اطلاعاتی بدست می‌آوردیم. تمام گفتگوها، داستان‌هایی از خشونت‌های تجاوزآمیز، رشوه‌خواری و فساد مأمورین زندان بود. وضع غذا بشکل هول‌انگیزی بد بود. با تمام کوششی که برای خوردن آن بکار می‌بردیم نمیتوانستیم بآن دست بزنیم. کارمندان زندان رویهمرفته هیچ صلاحیتی برای این کار نداشتند و حقوقشان بسیار ناچیز بود اما در مقابل میتوانستند بعنوان مختلف جیبهای زندانیان یا خانواده‌هایشان را خالی کنند و از این راه بردرآمد خود بیفزایند. تکالیف و مسئولیت‌های مدیر و معاونین و نگهبانان زندان طبق «مقررات رسمی» بقدری مختلف و زیاده بود که هیچکس نمیتوانست از روی وجدان و صلاحیت تمام آنها را بانجام رساند. در «ولایات متحده» و محتملا در تمام ایالات، روشی که ادارات زندان دنبال میکردند بهیچوجه برای اصلاح اخلاقی و روحی زندانیان یا آموزش پیشه و حرفه‌می بایشان نبود. کار در کارگاههای زندان هیچ هدف دیگری جز فرسودن و خسته کردن زندانیان نداشت و بطوری صورت میگرفت که در آنها ترس و وحشت ایجاد کند و ایشانرا باطاعت کورکورانه و ادا سازد. هدف نهایی این بود که وقتی زندانی از زندان بیرون می‌آید چنان ترس و وحشتی از زندان داشته باشد که دیگر بجرم و جنایتی نپردازد و نخواهد دوباره بزندان برگردد. اگر بعدها وضع کمی بهتر شد و اگر غذا، لباس، وسایر چیزها کمی بهبودی یافت تا اندازه زیادی مربوط بفعالیت‌هاییست که زندانیان سیاسی بعد از رهایی از زندان در خارج بعمل می‌آوردند. همچنین بر اثر فعالیت آنها حقوق نگهبانان زندان افزایش یافت و کوشش مختصری بعمل آمد که بکودکان و جوانان زندانی خواندن و نوشتن آموخته شود. این تغییرات جالب توجه بود اما مشکلات

۱ - (بإدداشت مؤلف) - ماده ۹۸۷ از مقررات زندان در «ولایات متحده» که اکنون از چاپ جدید مقررات زندان حذف گردیده میگفت: «کار در زندان باید پیش از هر چیز هدفش تنبیه و مجازات زندانی باشد نه فقط کار کردن. منظور بهیچوجه این نیست که اینکار جنبه آموزشی و اصلاح‌کننده داشته باشد بلکه هدف کار در زندان آنست که صورتی خسته‌کننده و طاقت فرسا داشته باشد و موجب بیزاری او از زندگی زندان و اعمال ناشایست آینده بشود.»

این‌ماه داین نوع مقررات را میتوان با مواد قانون جنائی جمهوری فدراتیو روسیه شوروی مقایسه کرد که چنین است:

ماده ۹ - «مقرراتی که برای دفاع اجتماعی صورت میگیرد هدفش این نیست که هیچ نوع رنج جسمانی بانوهدنی نسبت بشخصیت و ارزش انسانی متهمین وارد سازد و بهیچوجه نباید معنی انتقام و کیفر را داشته باشد.»
 ماده ۲۶ - «محاكمه که بمنظور حمایت از منافع اجتماعی صورت میگیرد باید بدون هر نوع شکنجه انجام پذیرد و نباید عکس‌العملهای جنائی ایجاد کند و باموجب رنج بیش از اندازه گردد.»

اساسی و عیوب کلی را رفع نمیکرد و باز هم همان روحیه قدیمی در مأمورین زندان باقی ماند .

اکثریت عظیم «سیاسی‌ها» هم می‌باید همان مقررات را که به زندانیان جنائی و عادی تحمیل میشد تحمل کنند و با آنها نیز بهمان ترتیب رفتار میشد . اگر به آنها حقوق و امتیازات خاص داده میشد از اینجهت بود که ایشان خیلی هوشیارتر و سرسخت‌تر از دیگران بودند . خیلی کمتر اجازه میدادند که مورد استفاده و استثمار مقامات زندان قرار گیرند و باسانی نمیگذاشتند که پلیس و زندانبان‌ها پولهایشان را غارت کنند . طبعاً آنها در ارتباط با مأمورین زندان نظم و انضباط را رعایت میکردند و نمیگذاشتند که به بهانه عدم رعایت نظم و انضباط مورد تجاوز و بهره‌برداری واقع شوند . یکبار بغاظر یکی از همین خطاهای انضباطی یک پسر جوان پانزده شانزده ساله بنام «آزاد» به شلاق خوردن محکوم شد . او را برهنه به چوب شکنجه بستند و هر بار که ضربات شلاق بر روی گوشت بدن او فرومی‌آمد صدای او بخوبی شنیده میشد که فریاد میزد . «مها تا کاندی کی جای؟» (حضرت گاندی زنده باد ؛) و این فریادهای او تا وقتی که از حال رفت و بی‌هوش شد بگوش میرسید . بعدها این پسر بچه آنروز یکی از رؤسای نهضت تروریستی در ایالت شمالی هند گردید

آزادی دوباره

در زندان انسان محرومیت‌های بسیار دارد اما چیزیکه بیرحمانه‌تر از همه او را رنج میدهد نبودن صدای زنانه و خنده‌های کودکانه است. معمولاً گوش در چنین جاها حال خوشی ندارد. صداها همه خشن و تهدید کننده هستند. کلمات، خشونت آمیز و مخصوصاً با فحش و دشنام آمیخته است. بخاطر دارم که يك روز میل عجیب و شدیدی در خود احساس کردم: در زندان لکنه‌بودم و ناگهان بنظر آمد و حساب کردم که هفت یا هشت ماه میشود که صدای پارس کردن يك سگ را شنیده‌ام!

روز ۳۱ ژانویه ۱۹۲۳ تمام «سیاسی‌های زندان لکنه‌ورا آزاد کردند. ماقرب دویست نفر بودیم که جزو این دسته حساب میشدیم. تمام کسانی که در دسامبر ۱۹۲۱ یا اوائل ژانویه ۱۹۲۲ یکسال یا کمتر محکوم شده بودند تا اینوقت دوران زندانشان پایان رسیده بود. فقط زندانیانی که محکومیت‌های بیشتر داشتند یا دوباره بزندان برگشته بودند هنوز باقی بودند. این آزادی ناگهانی اسباب تعجب فوق‌العاده ما گردید زیرا تا آنوقت موضوع عفو عمومی سابقه نداشت. راست است که شورای ایالتی قطعنامه‌ی در این باره تصویب کرده بود اما مقامات اجرائی دولت باین چنین قطعنامه‌ها کمتر توجه و اعتنا میکردند. حقیقت اینست که لحظه و موقع مناسبی برای دولت فرا رسیده نبود. «کنگره» که سرگرم جدالها و کشمکشهای داخلی شده بود دیگر دولت را مضطرب نمیساخت. از رؤسا و مبارزین مشهور عده‌ی خیلی کمی در آنوقت در زندان بودند. بنابراین چنین اقدامی برای ایشان اهمیت زیادی نداشت و حتی تظاهر دوستانه و ملاحظت آمیز و بدون خطری هم بشمار میرفت.

وقتیکه انسان از در زندان بیرون می‌آید و زندان پشت سر باقی می‌ماند يك نوع احساس سبکی و شادی وسیعی روح را برمیکند. در موقع تماس با دنیای خارج، نخستین عکس-العملها به يك نوع هیجانانگیزشبه و نزدیک میشود. اما برای ما این شادی عظیم

دورانش بسیار کوتاه بود. وضع سیاسی در درون کنگره خیلی تشویق کننده و امید بخش نبود. ما بجای آرمان‌ها و ایدآل‌ها با تحریکات و دسته بندیها روبرو میشدیم. دسته‌های مختلفی که در داخل کنگره ایجاد شده بود سعی داشتند با همان مانورها و تحریکات و کارهایی که سیاست را بصورت کلمه‌ئی نفرت‌انگیز در آورده است در داخل کنگره هم عمل کنند.

من شخصاً اعتقاد نداشتم که کنگره در انتخابات شوراها شرکت کند و بنظر من میرسید که این اقدام بطور اجتناب ناپذیر یک سیاست و تاکتیک سازشکارانه و انحراف از هدفها منتهی خواهد شد. اما در عمل هم هیچ نوع برنامه سیاسی دیگری که متناسب با آن وضع کشور باشد بنظر نمیرسید.

کسانی که هوادار مداومت روش سابق و عدم تغییر برنامه و عدم شرکت در انتخابات بودند بر روی یک «برنامه مثبت» تکیه میکردند و عقیده داشتند که باید با توده‌های مردم تماس گرفت و افکار ایشانرا برای فعالیتهای مجدد و اصلاحات اجتماعی آماده ساخت اما کسانی که شرکت توده‌های مردم در امور اهمیتی نمیدادند و تصور میکردند که با فعالیتهای سیاسی هم میتوان بهبودی در اوضاع بوجود آورد میگفتند اکنون که یک دوره فعالیت و اقدام وسیع و توده‌ئی بلا اثر پایان رسیده است باید به یک دوران فعالیت پارلمانی و سیاسی پرداخت و از این وسیله استفاده کرد و باین جهت عقیده داشتند که باید روش را تغییر داد و در انتخابات شرکت کرد و به مجمع قانونگزاری و شوراهاى دولتی راه یافت و در آنجاها بمبارزه پرداخت. رؤسای این دسته یعنی «دیشیندوداس» پدرم اعتقاد داشتند که این روش جدید برای سازش و همکاری با دولت نخواهد بود بلکه برای آنست که فرصتی بدست آید و از درون این مجامع دولتی بوسیله استروکسیون و مخالفت، بمبارزه با دولت ادامه داده شود.

آقای داس همیشه عقیده داشت که باید در مجامع قانونگزاری و در شوراهاى دولتی شرکت کرد و در داخل آنها بمبارزه با دولت پرداخت. پدرم هم کما بیش چنین نظری داشت. اگر در سال ۱۹۲۰ تحریم شرکت در انتخابات و در مجالس را پذیرفت از آن جهت بود که میخواست نظر گاندی جی را پذیرفته باشد و بر نظر شخصی خویش مقدم بدارد. او میل داشت که با تمام قدرت خود بمبارزه پردازد و تنها راهی که در آنوقت بنظرش میرسید این بود که نظر گاندی جی را بپذیرد. در آن زمان عده زیادی از مبارزین جوان ما سرمشق و روشهای مبارزه نهضت «سین فاین» ایرلندی را بنظر می آوردند که پس از بدست آوردن اکثریت کرسی‌های پارلمان از شرکت در مجلس خودداری کردند. بخاطر دارم که من خود در تابستان سال ۱۹۲۰ اتخاذا این روش جدید بایکوت و تحریم و عدم همکاری را بگاندی جی پیشنهاد

میکردم اما او تزلزل ناپذیر باقی ماند و این روش را پذیرفت. «محمد علی» هم که از سفر اروپا همراه هیئت نمایندگی برای مسئله خلافت برگشته بود روش مبارزه نهضت «سین فاین» را ترجیح می داد. اما در آن زمان این قبیل نظریات فردی که پیشنهاد میشد اهمیت زیادی پیدا نمیکرد و عاقبت نظریات گاندی جی در آخرین مرحله مورد تصویب عمومی قرار گرفت. او پدر و رهبر نهضت بود و همه عقیده داشتند که باید دست او را برای هر اقدام باز گذاشت. مهم ترین انتقاد او بروش مبارزه «سین فاین» صرف نظر از این جهت که ممکن بود به عملیات خشونت آمیز منتهی شود این بود که توده ها چگونگی این مبارزه را خیلی دیرتر و مشکل تر از دعوت بایکوت و تحریم کامل و عدم شرکت در انتخابات می فهمیدند و درک میکردند. این موضوع که اشخاصی انتخاب بشوند برای اینکه بعداً در شوراها شرکت نچینند در آذهان عمومی حالت ابهام و گیجی بوجود می آورد. بعلاوه در کشور ما وقتی کسانی بنمایندگی انتخاب شدند اغلب مجذوب جذبات مجامع رسمی میشوند و خیلی بزحمت میتوانند از شرکت در آنها صرف نظر و خودداری کنند. نهضت ما نه انضباط و نه قدرت لازم را داشت که بتواند مدت درازی مانع آن گردد که نمایندگان منتخب در جلسات شوراها و مجالس شرکت کنند. ضعف روحیه ها، بصورت تجزیه کامل نیروهای ما در جهات مختلف، جلوه گر میشد. دولت با هزاران وسیله مستقیم یا غیر مستقیم میتواند از طریق شوراها بنفع خود استفاده ببرد!

این استدلالها پر ارزش بود. در عمل هم وقتی که در سالهای بعد «حزب سواداج» در شوراها شرکت کرد تجربه صحت این استدلالها را تأیید کرد. با اینهمه میتوان تصور کرد که اگر کنگره در انتخابات سال ۱۹۲۰ بفکر بدست آوردن اکثریت کرسیها میافتاد وضع مستحکمی بدست میآورد زیرا مسلماً با هواداری کاملی که نهضت خلافت نسبت بکنگره نشان میداد میتوانست تقریباً تمام کرسیها را در «مجلس مرکزی» و در «شورا-های ایالتی» بدست آورد. امروز که این سطور را در زندان مینویسم (اوت ۱۹۳۴) یکبار دیگر صحبت شرکت در انتخابات و تعیین نامزدهائی از طرف کنگره برای شرکت در شوراها و در پارلمان مطرح است. اما از سال ۱۹۲۰ تا کنون حوادث فراوانی روی داده است و در اوضاع سیاسی و اجتماعی ما شکافهای عمیقی ایجاد شده است و در نتیجه موقیبتی که کنگره بدست خواهد آورد مسلماً هرگز بیای موقیبتی که در سال ۱۹۲۰ میتوانست داشته باشد نخواهد رسید.

وقتی که از زندان بیرون آمدم بهراهی عده دیگری از دوستان تمام نیروهای خود را برای نزدبکتر ساختن دو گروه رقیب که در داخل کنگره بوجود آمده بود اختصاص دادم اما پیوده. ماجرای تغییر یا عدم تغییر برنامه وضع تأثیر انگیزی پیدا کرده بود که

برایم رنج آور بود . بعنوان دبیر کمیته ایالتی کنگره در «ولایات متحده» سازمان دادن نهضت پرداختم بعد از حوادث و تکان های سال قبل اکنون کار خیلی زیاد بود . خیلی کار میکردم اما بدستی نمیدانستم چه میخواهم بکنم و بکجا میروم . در روح و فکرم يك حالت تردید و تزلزل عظیم راه یافته بود . با وجود این بزودی يك میدان عمل جدید در برابرم گسترده شد . چند هفته بعد از آزادی از زندان ملاحظه کردم که در رأس شهرداری الله آباد قرار گرفته ام . انتخاب من برای این مقام بقدری سریع و غیرمنتظره بود که حتی سه چهار ساعت پیش از این واقعه هیچکس اسم مرا نبرده بود و شاید تصور هم نمیکرد که من برای این مقام نامزد شوم . در آخرین دقایق سازمان کنگره ملاحظه کرد که در داخل نهضت، من تنها نامزدی هستم که کما بیش شانس انتخاب شدن دارم .^۱

اتفاقاً آنسال در سراسر کشور شخصیتهای نمایان و ممتازی که عضو نهضت کنگره بودند در رأس شهرداری ها قرار گرفتند : «چیتا رانجن داس» شهردار اول کلکته ؛ «ویتالبهی پاتل» رئیس سازمان شهرداری بمبئی ، «سردار والابهای پاتل» در احمدآباد . در ولایات متحده هم اغلب شهرهای بزرگ سر نوشتشان در دست اعضای کنگره قرار گرفت .

بزودی ادارات شهرداری با سازمانهای گوناگون و مختلفش علاقه و توجه مرا به خود جلب کرد و هر روز وقتم را بیش از پیش بآن اختصاص میدادم بعضی مسائل که برای شهرداری مطرح بود اشتیاق مرا برمی انگیزت بعد از مطالعه این مسائل نقشه های وسیع و مفصلی برای اصلاحات طرح کردم . بعد ها متوجه شدم که شهرداریهای هند هم با سازمان آنروزیشان برای انجام نقشه ها و طرح های وسیع و برای پیشرفتهای مادی میدان بسیار محدودی بود و امکانهای زیادی برای این قبیل اقدامات وجود نداشت . با وجود این پا کیزه نگاه داشتن شهر و تسریع حرکت چرخ های ماشین اداری مقدور بود و با منتهای نیروی خود باین کار پرداختم . در همان زمان کارها و مسؤلیتهای من در داخل کنگره هم سنگین تر و دشوار تر شد . علاوه بر سمت دبیر کمیته ایالتی ، سمت دبیر کل نهضت کنگره برای تمام هند هم بمن واگذار شد . مجموع این کارها مرا ناچار میساخت که هر روز پسانزده ساعت کار بکنم و موقعی که شب فرا میرسید کاملاً خسته و فرسوده بودم .

در اینجا باید چند کلمه هم درباره نخستین نامه ای که پس از آزادی از زندان و

۱ - در هندوستان حتی در موقع تسلط انگلیسها هم مثل عموم کشورهای دموکرات شهرداریها سازمان های ملی بود . شهردارها از طرف دولت باین مقام منصوب نمیشدند بلکه بوسیله مردم و از راه انتخابات عمومی تعیین میگشتند - م

مراجعت بخانه ام بنظرم رسید نقل کنم. این نامه از طرف «سرگریوود میرس» نوشته شده بود که مقام ریاست «دادگاه عالی» را در الله آباد بعهدہ داشت. نامه را پیش از آزادی من و ظاهراً در حالی که مطلع شده بود که بزودی آزاد خواهم شد نوشته بود. از لحن صمیمانه او و از اینکه در نامه اش از من دعوت کرده بود که بیشتر بملاقاتش بروم متعجب شدم. من او را خیلی کم میشناختم. او در سال ۱۹۱۸ یعنی درست در موقعی که من از کار وکالت دست کشیدم به الله آباد آمد. خیال میکنم من فقط يك مهاکمه را در برابر او مطرح ساختم و آن هم آخرین کارم در دادگاه عالی بود. نمیدانم بچه جهت و بدون اینکه چیز زیادی در باره ام بداند، بشخص من علاقمند شده بود. برقراری که بعدها خودش بمن گفت او تصور میکرد که من در مبارزه خود خیلی تند خواهم رفت و میخواسته است که با اعمال نفوذ مناسبی در من، مرا بتحسین نظریات شایسته انگلستان در باره هند و ادار سازد. تا کتیک و روش او ناگهانی و بدون مقدمه بود. او عقیده داشت که سیاستمداران افراطی هند بطور کلی بعلت رفتار خشن و تکبر آمیز انگلیسها در مجامع و در سالن ها و هنگام برخورد با هندیها بصورتی در آمده اند که خشم و کینه، آنها را بصورت ضد انگلیسی و دشمن انگلیس در آورده است. در واقع بسیاری از انگلیسها تا مدت زیادی اینطور فکر میکردند. مثلاً افسانه ئی شایع شده بود که حتی اشخاص جدی هم آنرا قبول کرده بودند. بنابراین افسانه، پدر من بعلت اینکه یکبار درخواست کرده بود که بعضویت يك کلوپ انگلیسی پذیرفته شود و این درخواست قبول نشده بود. از «افراطیها» ضد انگلیسی ها شده بود در حالیکه این افسانه سرپا دروغ و بی اساس بود. در نظر بسیاری از انگلیسها فقط مواردی از این قبیل - راست یا دروغ - بهانه و سبب ایجاد نهضت ملی هند بوده است. در صورتیکه در واقع پدرم و من هیچ شکایت و نارضائی خصوصی از این قبیل نداشتیم. از نظر فردی ما معمولاً جزادب و احترام چیزی از انگلیسها ندیده بودیم. ما با آنها تفاهم کاملی داشتیم و با اینهمه این روابط بدون هیچ سردید مانع آن نمیشد که ما تابعیت وزیر دست بودن ملی خود را نسبت بآنها احساس کنیم و از این جهت در اعماق قلب خود بغض و نفرتی نسبت به ایشان داشته باشیم. بساید اعتراف کنم که روابط من با انگلیسها معمولاً خوب بوده است مگر با آن کارمندان انگلیسی که میخواسته اند حالت حامی و بزرگتری بخود بگیرند. حتی در این موارد هم روابط ما همیشه خالی از لطف خلق و سازش نبود و محتمل است که با وجود عدم همکاری من با ایشان، ارتباط من با آنها از لیبیرالها و سایر کسانی که همکاری سیاسی با اربابهای ما را میپذیرفتند، نزدیکتر و بیشتر هم بود.

«سرگریوود» بخيال خود میخواست ریشه بیماری را علاج کند و بوسیله برقراری

روابطی بر اساس صراحت و ادب و احترام آنچه را که بنظر او درما سبب بغض و عداوت شده بود از میان بردارد. مثلاً به بهانه مذاکره درباره یکی از عوارض شهرداری به ملاقات من می آمد و بگفتگو درباره موضوعهای دیگر می پرداخت. یکروز حتی از حد معمولی هم قدم فراتر نهاد و درباره لیرالهای ما بسخن پرداخت. و آنها را عناصری همچون گوسفند مطیع، خودخواه و خودپرست، با روحیات و شخصیتهای ضعیف شمرد و حتی کلمات و عبارات خیلی شدیدتری بکار برد. و بعد هم بعنوان نتیجه گفت: «آیا تصور میکنید که ما برای آنها کوچکترین احترامی قائل هستیم؟» من از خود می پرسیدم که منظور او از این حرفها چیست و شاید میخواهد باین ترتیب مرا راضی و خشنود سازد. بالاخره سخن را بشورای دولتی جدید و مقامهای وزارت و فرصتی که این مقامها برای خدمت به کشور بدست میدهند کشانید. و گفت مثلاً تعلیمات و آموزش عمومی یکی از مسائل مهمی است که درهند مطرح می باشد. آیا يك وزیر آموزش عمومی که در کار خود کاملاً آزاد و مختار باشد امکان آنرا نخواهد داشت که سرنوشت میلیونها نفر از هموطنانش را تغییر بدهد؟ و دردنبال حرفهای خود اضافه کرد که اگر فرضاً شخصی چون من که دارای ذکاوت و اراده است و آرمانهای بزرگ و ایده آل و نیروی اقدام هم دارد این مقام را در ایالت قبول کند امکان چه اقدامات عظیم و گوناگون که در برابرش نخواهد بود؟^۱ او مرا مطمئن می ساخت که در صورت قبول این مقام، من اختیار کامل برای اتخاذ سیاستی که مورد پسند خودم باشد خواهم داشت و میگفت که او خود اخیراً با حاکم انگلیسی در این باره مذاکره کرده است. سپس گفته های خود را تعدیل کرد و گفت که طبعاً تمام این صحبتها بهیچوجه جنبه رسمی ندارد و فقط تصورات و نظریات شخصی او میباشد. آنهمه پیچ و خم و آنهمه سیاستمداری برای این بود که چنین پیشنهادی بمن بشود؛ این وضع اظهار مطلب خیلی اسباب تفریح و سرگرمی من میشد. اما فکر همکاری کردن با دولت و وزیر شدن در دستگاه دولتی انگلیسی نه فقط برایم قابل قبول نبود بلکه تصور ناپندیر و نفرت انگیز هم بود. با این همه باید بگویم که همیشه یکی از هدفهای زندگی من این بوده است که بموقعیتی برسم که بتوانم يك کار اساسی، مثبت و سازنده، بعهده بگیرم و انجام دهم. عمل منفی و خراب کننده، تحریک کردن و عدم همکاری مثبت، برای کسی که برای خود ارزش و احترامی قائل است، بهیچوجه فعالیتهای عادی و طبیعی

۱ - هندوستان در دوران تسلط انگلیسها از ایالات و دولتهای متعدد تشکیل میشد که در بعضی از آنها

مجالس و شوراها و حتی کابینه های وزارت با وزیران هندی برای امور داخلی وجود داشت و از جمله در «ولایات متحد» که شامل قسمت عمده ای از نواحی شمالی و از جمله اله آباد میگردد دولتی وجود داشت و در اینجا صحبت پیشنهاد غیر مستقیم وزارت فرهنگ و تعلیمات عمومی در این استان به نهرود در میانست - م

نیست. با وجود این سرنوشت ما چنین است که برای رسیدن بسرزمین موعود، و ساختمان مثبت میبایست اول از بیابانهای سنگلاخ و بی حاصل مبارزه و خرابی و کار بظاهر منفی عبور کرد. و شاید اغلب ما بهترین و پرازشترین سالهای عمر و فعالیت خود را با مبارزه و تلاش در میان این ریگزارهای متحرک بگذرانند. شاید فقط فرزندان یا نوادگان ما موفق شوند که بکار مثبت و سازنده پردازند.

بدیهی است سمت وزارت در آنروزها در ولایات متحده بسیار ارزان و ناچیز شده بود. دو نفر از وزیران لیبرال که در دوران عدم همکاری کنگره بر سر کار بودند بر کنار شده بودند. هنگامیکه نهضت کنگره برای وضع موجود دولت شکل تهدید کننده تر پیدا کرده بود، دولت سعی کرد برای مبارزه با کنگره از وزیران لیبرال استفاده کند. این قبیل عناصر در آنوقت مورد احترام دولت قرار گرفتند زیرا در آنروزهای خطرناک یاور و مددکار دولت بودند. ظاهراً آنها تصور کردند که این احترام دولت بایشان بعلت شایستگی خودشانست و درک نمیکردند که این امر بخاطر عکس العمل دولت در مقابل حمله عمومی کنگره میباشد. وقتی که آن حملات کنگره قطع گردید و اوضاع آرام شد این وزیران لیبرال هم ناگهان در نظر دولت بی اعتبار شدند و حتی از کار بر کنار گشتند. وزیران لیبرال از بی اعتنائی دولت آزرده بودند اما دولت به رنجش آنها اهمیت نمیداد و بزودی آنها را مجبور با استعفا ساخت. سپس دولت به جستجوی وزیران جدیدی پرداخت و در این کار هم خیلی زود توفیق نیافت زیرا عده ای از لیبرالها که در شوراهای ایالتی شرکت داشتند خود را برای اظهار همدردی نسبت بدوستان اخراج شده شان دور نگاه میداشتند. جمعی دیگر از اعضای شوراهای مخصوصاً از زمین داران و مالکین بزرگ بودند و در میان آنها عده خیلی کمی بودند که مختصر معلوماتی داشتند و اغلبشان چیزی نمیدانستند و بدرد وزارت نمیخوردند. از آنجا که کنگره شرکت در انتخابات و در شوراهای پارلمان و دولت را تحریم کرده بود شورای دولتی ایالتی هم شکل عجیبی داشت. هیچ کس از اعضای کنگره در آن نبود و عناصر بافهم و باسواد و شایسته در آن بسیار کم بودند.

داستانی بخاطر هم هست از یک نفر که در همین اوقات یا کمی دیرتر در «ولایات متحده» نامزد وزارت شده بود. وقتی این مقام را به او پیشنهاد کرده بودند گفته بود که او آنقدرها ابله نیست که ارزش خود را نشناسد. راست است که او مرد بسیار دانشمندی نیست اما خود را باندازه کافی عاقل میدانند و امیدوار است که مردم هم او را همینطور بشناسند. بنابراین چگونه دولت میخواهد که او مقام وزارت را بپذیرد و خود را در نظر عمومی مردی ابله و بی شعور معرفی کند؟

این اعتراض تا اندازه زیادی صحیح بود. زیرا وزیران لیبرال اغلب بسیار کوتاه

فکر بودند و اطلاعات فراوانی در امور اجتماعی و سیاسی نداشتند و این امر هم نتیجه هدف-های محدود و کوتاه ایشان بود. با وجود این آنها در شغل کارمندی دولت لیاقت داشتند و بخوبی میتوانند کارهای بی معنی و جریان اداری را بخوبی بگردانند. در صورتیکه بعضی از اشخاصی که بجای آنها در ادارات بروی کار آمدند از طبقه مالکین و زمیندارانی بودند که سواد و معلومات و اطلاعاتشان بسیار محدود بود. تصور میکنم که آنها فقط آن آنقدر سواد داشتند که میتوانند بخوانند و بنویسند و نه بیشتر. ظاهراً دولت مخصوصاً چنین آقایانی را انتخاب میکرد و بکار میگماشت تا بی لیاقتی هندیها را بدینا اعلام دارد. در واقع درباره آنها میتوان این شعر «ریچارد گارنت» را صادق دانست که میگوید:

«شانس و خوشبختی که نصیب شده است علناً اعلام میدارد

که برای او هیچ چیز و هیچ کار غیر ممکن نیست.»

در هر حال این قبیل وزیران چه با سواد و چه بیسواد، آراء زمینداران و مالکین بزرگ را برای خود ذخیره داشتند و میتوانند ضیافتهای عظیمی برای مقامات رسمی انگلیسی بر پا سازند. آیا برای پولی که از رعایا و دهقانان اجاره دار و فقیری که در حال نیمه مرگ بسر میبردند بازور گرفته میشود مصرفی بهتر از این هم وجود داشت؟...

تردیدها و کشمکشهای درونی

خود را در فعالیتهای گوناگون غرق کرده بودم و میخواستم باینوسیله از چنگ مسائل بزرگی که در فکر و روحم تزلزل و تردید بوجود میآورد بگریزم. اما چنین چیزی چگونه ممکن میشد؟ برخلاف میل و اراده‌ام دائماً سوالاتی در برابرم مطرح میگشت که هرگز نمیتوانستم جواب قانع کننده‌ئی برای آنها بیایم. کار و عمل برایم یك راه گریز شده بود و دیگر مثل سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ يك نوع بیان حال و احتیاج روحی نبود که وجودم یکجا و در بست خود را بدان سپرده باشد. از صدف سابق خود بیرون آمده بودم و نگاه خود را بهر سوی افکندم. چه درهند و چه در دنیای خارج هزاران تغییر و تحول کشف میکردم که تا آن زمان بنظرم نپرسیده، هزاران فکر نوین و هزاران کشمکش و اختلاف، بجای وضوح و روشن دیدن همه چیز در ذهن و تصورم صورتی درهم و آشفته پیدا میکرد. هر چند اعتماد به هدایت و رهبری گاندی جی استوار مانده بود اما بتدریج بعضی نکات برنامه او بنظرم قابل انتقاد جلوه میکرد. در عین حال او در زندان و دور از دسترس ما بود و امکانی برای بحث و گفتگو با او وجود نداشت. از دو گروه که در داخل کنگره بوجود آمده بود و با هم کشمکش و رقابت داشتند یعنی هواداران شرکت در شوراها و دسته وفاداران به برنامه سابق و عدم همکاری، هیچکدام مرا جذب و جلب نیکردند. راه گروه اول به رفورمیسم و اصلاح طلبی در حدود قانون اساسی موجود منتهی میشد یعنی بنظر میرسید که مستقیماً به بن بست خواهد رسید. دسته دیگر هم چنین مینمود که از هواداران متعصب مهاتما تشکیل شده است و همانطور که اغلب برای پیروان مردان بزرگ اتفاق می افتد بیشتر به الفاظ و ظواهر نظریه او اهمیت میدادند تا بروح و حقیقت آن. در آنها هیچ جنبه فعال وجود نداشت و در عمل تقریباً تمام اعضای این گروه مردمان بی خطری بودند که صورت اصلاح طلبان مقدسی را داشتند. با وجود این در کار آنها يك امتیاز وجود داشت. آنها تماس خود را با توده‌های دهقانان حفظ کرده بودند در صورتیکه «سواراجی»ها که موافق

شرکت درشوراها بودند جز بنا کتیکهای پارلمانی فکر نمیکردند کمی پس از خروج من از زندان «دیشبندوداس» سعی کرد که مرا هم با نظریات «سواراجی» موافق سازد. من در مقابل او مقاومت می‌کردم بدون آنکه بدانم که خط مشی خودم چه خواهد بود. نکته بسیار جالب توجه و کم نظیر این بود که پدرم با اینکه خود یکی از هواداران جدی نظریات سواراجی بود بهیچوجه سعی نکرد که نفوذ خویش را برای کشانیدن من باین گروه بکار بندد. با وجود اینکه علاقمند بود ببیند که در مبارزاتش من در کنار او قرار دارم، با احترام فوق العاده‌ئی نسبت بهقایید من، در این زمینه مرا کاملاً آزاد گذاشت.

در این دوران دوستی و رفاقت میان پدرم و دیشبندوداس رشد و افزایش یافت. این دوستی چیزی بیش از رفاقت و دوستی سیاسی بود. در آن يك حرارت و صمیمیت خاص وجود داشت که مرا متحیر میساخت زیرا معمولاً در کسانی که بآن سن رسیده‌اند دیگر این قبیل رفاقتها بندرت بوجود می‌آید. پدرم از قدیم يك گروه دوست و رفیق داشت که با تمام آنها با مهربانی و خوشروئی رفتار می‌کرد اما در سالهای اخیر در دوستیهایش خیلی امساک و احتیاط می‌کرد و حتی اغلب نسبت به بسیاری از دوستیها مشکوک بود. با وجود این میان او و دیشبندوداس يك دوستی عمیق قلبی بوجود آمد. پدرم نه سال از «داس» مسن تر بود اما از نظر جسمی قویتر و نیرومندتر بنظر می‌آمد. هر دوی آنها در کار و کالت دادگستری سوابقی درخشان و یکسان داشتند اما در بسیاری جهات هم با هم متفاوت بودند. آقای داس با اینکه مردی حقوقدان بود احساسات و عواطف شاعرانه داشت و تصور میکنم که اشعار زیبایی هم بزبان بنگالی ساخته بود. او سخنرانی بلیغ بود و تمایلات مذهبی داشت اما پدرم مردی عملی و ظاهراً خشک تر بود. مدیر و سازمان دهنده بود و بذهب هم توجهی نداشت. همیشه مبارزی جنگجو بود که برای ضربت زدن و ضربت خوردن آماده بود. با کسانی که بنظرش ابله و بی شعور بودند سازش نداشت و با خوشوقتی روبرو نمیشد. هیچ مخالفتی را تحمل نمی‌کرد. مخالفت در نظرش صورت يك مبارزه را داشت که میبایست تمام قوا را در آن بکار برد. پدرم و دیشبندوداس در حالیکه از بعضی جهات با هم مختلف بودند مجموعاً برای رهبری يك حزب يك ترکیب عالی را بوجود می‌آوردند و هر يك دیگری را تکمیل می‌کرد و هر يك کمبودیها و نقائص دیگری را جبران مینمود. در میان آنها اعتماد و تفاهم کامل وجود داشت بطوری که هر يك بدیگری اجازه داده بود که هر وقت و هر جا بخواهد حتی بدون اطلاع و مشاوره قبلی نام او را بکار برد و مورد استفاده قرار دهد و در بیانیه‌ها یا اعلامیه‌ها بگذارد.

این عوامل شخصی و خصوصی در تأسیس حزب «سواراج» (استقلال) هم تأثیر

فراوان داشت و بآن در سراسر کشور حیثیت و اعتبار بخشید. منتها از همان نخستین روزهای حزب تمایلات انحرافی نیز در آن راه یافت زیرا بسیاری از عناصر فرصت طلب و مقام پرست و خودخواه در آن راه یافتند. حزب مزبور میخواست در شوراهای هواداران بیشتری داشته باشد و باین جهت چنین عناصری در آن راه می یافتند. همچنین عده‌ئی از عناصر اعتدالی در این حزب بودند که از همکاری بیشتر با دوات هواداری می‌کردند. پس از پایان انتخابات و پیروزی حزب، همینکه این تمایلات نمایان گردید رهبری حزب بمبارزه با آنها پرداخت. پدرم اعلام داشت که او از «بریدن اعضای فاسد» و منزله ساختن حزب با کی نخواهد داشت و بآنچه هم گفته بود عمل کرد.

سال ۱۲۹۳ از نظر دینگری هم برای من آغاز دوران جدیدی بود. از آن سال پیعده بود که از زندگی خانوادگی خود با وجود آنکه وقت کمی را صرف آن می‌کردم تسلی عظیم و خوشبختی فراوانی بدست می‌آوردم. از آنپس در دوران‌های ضعف و خستگی روحی و هنگام مشکلات همواره از کانون خانوادگی که برایم یک سرچشمه تسکین و اعتماد بود نیروی جدیدی کسب کرده‌ام. آنوقت بود که با شرمساری و خجلت درونی متوجه شدم که بخاطر رفتار عالی و بزرگووارانه همسرم در سالهای قبلی، و بعد از ۱۹۲۰ چقدر به او مدیون هستم. او با تمام غرور شایسته و حساسیت فوق‌العاده‌اش نه فقط بدون یک کلمه اعتراض تمام خیال پرستی‌های مرا تحمل کرده بود بلکه هر وقت هم که لازم بود مساعدت و تقویت معنوی خود را نسبت بمن مبذول میداشت.

از سال ۱۹۲۰ با پرداختن به فعالیتهای جدی سیاسی، جریان زندگی ما تا اندازه‌ئی تغییر یافته بود. زندگیمان فوق‌العاده ساده شده بود. مستخدمین و خدمتگزاران خیلی کمتر بودند. اما هنوز هم آنچه لازمه اساس آسایش بود برایمان مانده بود. صرفنظر از آنچه پلیس ضبط کرده و برده بود بسیاری چیزها مانند اسبها، کالسکه‌ها، و مبل‌ها را که دیگر تناسبی با زندگی جدید ما نداشتند یا برای محدود کردن بیشتر زندگی و آسوده شدن از مزاحمت آنها و یا بخاطر مخارج عادی و روزانه فروخته بودیم. بعلمت این تپه بودن خانه و زندگی و نداشتن باغبان، منزل ما دیگر آن منظره پاکیزه و مرتب همیشه‌را نداشت. باغ خانه بصورت آشفته‌ئی درآمد. سه سال تمام بود که بآن توجهی نشده بود همچنانکه از خانه هم مراقبتی نکرده بودند. پدرم که همیشه عادت کرده بود زندگی وسیع و آسوده‌ئی داشته باشد و بدون حساب و ملاحظه خرج کند اکنون ناچار بر رعایت صرفه جوئی شده بود. بدین قرار مجبور شد که در مواقع فراغت بکار مشورت قضائی پردازد تا از این راه پولی برای زندگی بدست آورد. ساعات فراغت و بیکاری او کم و محدود بود با وجود این میتوانست در آمدی شرافتمندانه و کافی برای خود بدست آورد.

من از اینکه وابسته و سر بار پدرم بودم احساس ناراحتی میکردم. از وقتیکه از شغل خود کناره گرفته بودم دیگر تقریباً هیچ درآمد شخصی جز درآمد محدودی از مقدار مختصری سهام نداشتم. زنم و من هر دو خیلی کم خرج میکردیم. در واقع کم خرجی زندگی ما خودم را هم متعجب میساخت. این موضوع که در سال ۱۹۲۱ آن را کشف کردم خیلی موجب رضایت و مسرتم شد. لباس ساده و کرباسی «خادی» و مسافرت با واگنهای درجه سوم پول کمی لازم داشت. راست است که من آنوقت با پدرم زندگی میکردم و مخارج عمده مسکن و خوراک و غیره که بار سنگین زندگی يك خانواده را تشکیل میدهد بحساب نمیآوردیم. از طرفی این موضوعها برایم اهمیتی نداشت. همیشه فکر پول یا ترس از بی پولی کمتر مرا بخود مشغول داشته است و همیشه فکر کرده‌ام که بهنگام ضرورت میتوانم بکاری پردازم که احتیاجات مختصر زندگی ساده‌ام را تأمین سازد.

ما برای پدرم بار سنگینی نبودیم و یقین داشتم که کوچکترین اشاره باینکه ما اسباب خرج و سر بار او هستیم او را بسختی متأثر و ناراحت میسازد. با وجود این از وضع خود بدانصورت هم راضی نبودم. در طول سه سال بعد بارها و بارها این مسئله را با خود مطرح ساختم و هرگز باسخی برای آن پیدا نمیکردم. من میتوانستم با آسانی برای خود درآمدی بدست آورم و بکاری پردازم اما در صورت قبول يك شغل موظف خود را محکوم میساختم که از تمام یا قسمتی از فعالیتهای اجتماعی و عمومی خود کناره بگیرم. تا آنوقت تمام وقت خود را یا بکارهای کنگره و یا بشهررداری که بدون حقوق بوده است اختصاص داده بودم. فکر اینکه این مسؤولیتها را رها کنم و بدنبال شغل پردرآمدی بروم برایم ناگوار بود. بنابراین تمام پیشنهادات متعددی را که از طرف چندین شرکت و کمپانی صنعتی بمن شد و از نظر مالی برایم بسیار پر استفاده بود رد کردم. بخصوص که بنظرم میرسید آنها بیشتر میخواستند از نام من بهره برداری کنند تا از کارم. برای من تحمل ناپذیر بود که بدین شکل با صاحبان صنایع بزرگ شریک شوم. موضوع افتتاح مجدد دفتر و کالت و کارهای حقوقی هم برایم مطرح نبود. من از این شغل بیش از پیش ناراضی بودم.

در کنگره سال ۱۹۲۴ پیشنهاد شد که مقامهای دبیر کلی کنگره حقوق داشته باشد. من آن وقت سمت یکی از دبیر کل‌های کنگره را داشتم و از این پیشنهاد با مسرت استقبال کردم. بنظر من کاملاً نادرست است که از کسی توقع داشته باشیم تمام وقتش را بکاری پردازد بدون اینکه حقوق و دستمزدی در یسافت دارد. زیرا در اینصورت برای چنین کارها میبایست کسانی انتخاب شوند که درآمدهای خصوصی و شخصی داشته باشند اما چنین کسانی متأسفانه اغلب رشد سیاسی کافی ندارند و نمیتوان مسئولیتهای سیاسی را

بایشان سپرد. البته کنگره هم بعلمت ضعف مالی نمیتوانست به کارکنان خود پول کافی بپردازد. پولی هم که در موارد مختلف پرداخت میشد بسیار کم و ناچیز بود.

در هند يك نوع تصویری هست که در کشورهای دیگر نیست و کاملاً هم نادرست است. تصور میشود که شایسته نیست از صندوقهای خدمات عمومی (غیر از صندوقهای دولتی) حقوق دریافت شود. پدرم هم جداً مخالف بود که من برای کار خود در دوائر کنگره حقوق بگیرم. دیر دیگر کنگره هم با وجود احتیاج شدیدی که به پول داشت درست نمیدانست که از پول کنگره حقوق دریافت دارد. بنابراین من هم که تعارف و ملاحظه را بکناری گذاشته بودم و بعلمت احتیاج آماده پذیرفتن حقوق بودم ناچار تسلیم شدم و پیشنهاد دریافت حقوق را رد کردم.

یکبار جرأت کردم بپدرم بگویم که چقدر تابعیت مالی من و سربار بودن ما بر بودجه او برایم ناگوار است. البته سعی کردم با نرمترین کلمات و با کمال سیاستمداری بطوریکه بخیال خودم احساسات او را مجروح نسازم حرفم را بگویم. پدرم در جواب گفت که فکر احمقانه‌ئی خواهد بود که من بهترین دوران عمرم را بجای پرداختن به فعالیت‌های اجتماعی و عمومی برای بدست آوردن مبلغی پول مصروف سازم، در صورتیکه او میتواند در کمال آسانی با کار چند روز خود پولی که برای مصرف يك سال زحم و من کفاف دهد تهیه کند. این استدلال او برایم منطقی و صحیح بود. اما مرا کاملاً راضی نمیساخت. در هر صورت ناچار باز هم بهمان زندگی سابق ادامه دادیم.

مسائل خانوادگی و نگرانیهای پولی از اول سال ۱۹۲۳ تا آخر ۱۹۲۵ بما مهلت و راحتی نمیداد. در این ضمن وضع سیاسی هم تحول یافته بود تقریباً بر خلاف میل خودم به دسته بندیهای مختلف و به قبول مسئولیت‌های مهمی در کار کنگره برای سراسر هند کشیده شده بودم. واقعاً در سال ۱۹۲۳ وضع عجیبی بود؛ آقای داس که ریاست کنگره قبلی را در «گایا» عهده‌دار بود سمت ریاست کمیته کل کنگره را برای این سال بعهده داشت. اما بسیاری از اعضای این کمیته با شخص او و با نظریات سواراجی او مخالف بودند. در کمیته مزبور میان هواداران هر دو گروه تقریباً تعادلی وجود داشت. در اول تابستان ۱۹۲۳ کمیته کل کنگره در بمبئی تشکیل جلسه داد. کار اختلافات بالا گرفت و آقای «داس» استعفا داد. در این موقع يك گروه کوچک مرکزی در داخل کمیته تشکیل شد و کمیته عامله جدید از اعضای آن انتخاب شد. اما این گروه جدید بهیچوجه در کمیته کل کنگره اکثریت نداشت و تمام تصمیماتش به موافقت این دسته یا آن دسته بستگی پیدا میکرد. هواداری هر دسته از این گروه جدید سبب بوجود آمدن اکثریت کامل و پیروزی میشد. بهر صورت بجای آقای داس دکتر انصاری بعنوان رئیس جدید انتخاب گردید.

و باز هم سمت یکی از دو نفر دبیر کل بمن واگذار شد

بزودی ناراحتی و مزاحمت از هر دو طرف بر سر ما فرو بارید. «گجرات» که تکیه گاه بزرگ هواداران عدم تغییر بر نامه بود از قبول و اجرای قسمتی از مصوبات کمیته کنگره خودداری کرد. در اواخر تابستان همان سال کمیته کل کنگره يك دوران اجلاسیه دیگر ترتیب داد که این دفعه در «ناگپور» تشکیل شد. کمیته عامله ما که متأسفانه تمام اعضای آن از گروه مرکزی تشکیل شده بود ناچار پس از يك دوران کوتاه و کم موفقیت از کار کناره گرفت و استعفا داد. کار دیگری هم نمیتوانست کرد. در واقع هیچ نیروئی پشت سر خود نداشت و ناچار بود که خوب یا بد دست خود را بسوی کسانی که قدرت واقعی را در سازمانهای کنگره در دست داشتند دراز کند. استعفای ما بدنبال رد شدن يك طرح کنترل در باره عمل خلاف انضباط «گجرات» صورت گرفت. بخاطر دارم که در موقع امضای استعفای خود چه شادی و چه سبکی فراوانی احساس میکردم برای من همیشه تجربه از مانور و تحریک و دسته بندی کردن در راهروها و خارج از جلسات علنی، هر چند که دوران بسیار کوتاه بود، کاملاً کفایت میکرد. سیاست پیچیده و پریپیچ و خم بعضی از اعضای ممتاز و مشهور کنگره در نظر من بسیار ناپسند بود و آنرا يك سیاست جنجالی واقعی میشمردم.

در این دوران اجلاسیه، آقای داس مرا يك نفر خونسرد و کم جوش نامید. ظاهراً او حق داشت. اما در اینجا این مسئله مطرح است که هر کس بچه چیز اهمیت میدهد. در مقایسه با بسیاری از همکاران و دوستانم مسلماً من کم جوش و خونسرد هستم. با اینهمه یکی از ترسهای همیشگی زندگی من این بوده که مبادا دستخوش امواج احساسات یا هیجانات خود شوم. سالها سعی کرده ام تا خود را با اصطلاح خونسرد و کم جوش بار آورم اما نگرانم که در این زمینه جز توفیق مختصر و سطحی بدست نیآورده باشم.

۱ - کنگره ملی هند که در اواخر قرن نوزدهم تشکیل شد بکنوع سازمان بسیار وسیع بود که در اوایل قرن بیستم صورت متشکلتر و مبارزتری بخود گرفت.

کنگره معمولاً در اواخر سال میلادی در موقع تعطیلات عیدنوال هر سال در يك شهر جلسات عمومی خود را تشکیل میداد که در آن گاهی بیش از دوهزار نماینده از سراسر کشور شرکت میکردند. گاهی هم جلسات عمومی فوق العاده تشکیل میشد.

این مجمع عمومی يك کمیته بنام کمیته کنگره سراسر هند یا کمیته کل کنگره انتخاب میکرد که شاید بتوان آنرا کمیته مرکزی هم نامید و در آن ۳۵۰ تا ۴۰۰ نفر عضو بودند و هر سال چندبار تشکیل جلسه میداد. این کمیته يك رئیس هم برای مدت یکسال انتخاب میکرد که رئیس کنگره در آن سال شمرده میشد.

ضمناً کمیته کل کنگره از میان خود یکمده ۳۰ تا ۴۰ نفری را بعنوان کمیته عامله یا کمیته اجرایی تعیین میکرد که رهبری عملی کارهای کنگره را بعهده داشت. دبیر کل های کنگره و رئیس کنگره و مسئولین سازمان های ایالات در این کمیته شرکت میکردند. و خود لهر و نیز از ۱۹۲۰ بعد تقریباً همیشه در آن عضویت داشته است - م

پیشامدی در نابها

کشمکش و مبارزه میان « سواراجی » ها و طرفداران «عدم تغییر» ادامه و توسعه یافت و سواراجی ها کما بیش پیروزمیشدند. يك پیشرفت دیگر سواراجی ها در يك دوران اجلاسیه فوق العاده کنگره که در پائیز ۱۹۲۳ در دهلی انعقاد یافت نمایان گردید. درست بعد از این دوران اجلاسیه بود که من با ماجرای خطرناک و غیر منتظره می مواجه شدم. در پنجاب سیک ها و مخصوصاً «آکالی» ها^۲ به مبارزات سختی با دولت پرداخته بودند. در میان ایشان نهضت شدید و وسیعی بوجود آمده بود که هدفش تصفیة «گوردوارا»^۳ های خودشان و اخراج «ماهانت»^۴ های فاسد و تصرف اماکن مقدس و موقوفات آنها بود. دولت در این کار مداخله کرد و کار مبارزه بسیار بالا گرفت. در واقع آن نهضت تصفیة «گوردوارا» تا اندازه می بر اثر بیداری عمومی، که بعلت نهضت عدم همکاری حاصل شده بود، بوجود آمد و روشهای آکالی ها از روش مبارزه عدم خشونت و ساتیا گراها تقلید شده بود. حوادث فراوانی در این ماجراها روی داد اما مهمترین آنها واقعه مشهور «گوردو کاباغ»^۵ بود که در آن گروههای زیادی از سیکها حتی کسانی که سابقاً سرباز بودند بدون اینکه دست خود را بلند کنند یا از مأموریت خویش روی بتابند مورد شدیدترین و خشونت آمیزترین حملات پلیس واقع شدند. سراسر هند از این جرئت و شهامت دلیرانه بهیجان آمد. کمیته «گوردوارا» از طرف دولت غیرقانونی اعلام گردید

۱ - نابها - یکی از مناطق سیک نشین در نزدیکی دهلی است که يك راجه نشین بود - م

۲ - آکالی - يك سازمان مذهبی و سیاسی سیکها بود که در راه تحصیل آزادی مبارزه میکرد - م

۳ - گوردوارا - نام معابد مذهبی سیکها و سازمان مربوطه آنست - م

۴ - ماهانت - مثل «آخوند» و «کشیش» نام روحانیون سیک است - م

۵ - گوردو کاباغ - نام باغهای وسیعی در شهر امریتسر است که سیکها آنجا را مقدس می شمارند و چون انگلیسها میخواستند آنرا تحت تصرف خود نگاهدارند و در آنها تغییراتی بدهند سیکها تصمیم گرفتند بوسیله مبارزه ساتیا گراها و عدم خشونت آنرا بتصرف خود در آورند. در این مبارزه پلیس انگلیسی با بیرحمی و خشونت فراوان عده زیادی از سیکها را از پا در آورد - م

اما مبارزهٔ سیک‌ها سالها ادامه یافت و بالاخره هم به پیروزی ایشان منتهی شد. طبعاً کنگره هم نسبت باین جریان احساسات دوستانه و مساعدی داشت و مدتی هم يك مأمور ارتباط مخصوص برای برقراری تماس نزدیک تر با نهضت «آکالی» در «امریتر» کار میکرد.

حادثه‌ئی که اکنون بدان خواهیم پرداخت با نهضت عمومی سیک‌ها ارتباط مختصری دارد اما بدون تردید بعلت قیام سیک‌ها پیش آمد. سران دوولایت سیک نشین در پنجاب یعنی «پاتیالا» و «نابها» بعلت عزل مهاراجهٔ «نابها» از طرف دولت‌هند، میان خود اختلافات و کشمکشهای خصوصی داشتند. بجای مهاراجهٔ نابها برای حکومت این ناحیه يك حاکم انگلیسی تعیین شده بود. این تغییر وضع با اعتراض و مخالفت سیکها مواجه گردید که چه در نابها و چه در خارج از این ناحیه بفعالیت و مخالفت پرداختند. در جریان این تحریکات یکی از تشریفات مذهبی هم که باید در محلی بنام «جایتو»^۱ در ایالت نابها برگزار شود از طرف حاکم جدید ممنوع گردید. برای اعتراض نسبت باین امر و برای ادامهٔ مراسم مذهبی که ممنوع شده بود سیکها دسته‌های «جاتا»^۲ خود را به «جایتو» اعزام داشتند. افراد این «جاتا» ها از طرف پلیس متوقف گشتند و کتک خوردند و زندانی شدند. بعضی‌ها را هم پلیس به مراکز دور از آبادی‌ها و شهرها بیان جنگلها می‌برد و در آنجا رها میکرد. من اخبار مربوط باین حوادث و جریان آنها را در روزنامه‌ها میخواندم و مرتباً دنبال میکردم تا اینکه پس از دوران اجلاس فوق‌العادهٔ کنگره در دهلی بمن خبر رسید که یکبار دیگر يك «جاتا» ترتیب داده خواهد شد و مرا هم دعوت کردند که برای ملاحظهٔ آنچه روی خواهد داد بروم. من این دعوت را با کمال مسرت پذیرفتم. قبول این دعوت بیش از یکروز وقت مرا نمی‌گرفت زیرا «جایتو» به دهلی نزدیک بود. دو نفر از هنکاران کنگره‌ئی من، «آ. ت. گیدوانی» و «ک. سانتانوم» از اهالی مدرس هم همراه من آمدند. «جاتا» قسمت عمده‌ئی از راه را طی کرده بود. قرار ما این بود که ما بنزدیک‌ترین ایستگاه راه آهن برویم و بعد سعی کنیم از راه جاده برای موقعی که «جاتا» بنزدیکی «جایتو» میرسد خود را بآنجا برسانیم و با آنها همراه شویم. ما با استفاده از يك گاری دهاتی خود را بموقع رساندیم و دستهٔ «جاتا» را، درحالی که خود را از آنها دور نگاه میداشتیم، دنبال کردیم.

همینکه «جاتا» به «جایتو» رسید از طرف پلیس متوقف گردید و بلافاصله دستوری

۱ - جایتو - یکی از مراکز مقدس سیک‌ها در ناحیهٔ نابهاست - م

۲ - جاتا - بمعنی دسته است. گروههای مختلف مردم که برای تظاهرات سیاسی یا مذهبی و غیره حرکت

میکنند يك جاتا نامیده میشوند - م

بامضای فرماندار انگلیسی بمن دادند که بنا بر آن حق نداشتم سرزمین « نابها » وارد شوم و اگر هم وارد شده‌ام میبایست فوراً از آنجا خارج شوم. دستورهای مشابهی هم به « گیدوانی » و « سانتانوم » ابلاغ گردید اما بدون نام زیرا ظاهراً مقامات « نابها » اسامی ایشان را نمیدانستند. ما بافسر پلیس توضیح دادیم که جزو دسته « جاتا » نیستیم. بلکه بعنوان تماشاگر و ناظر بآنجا آمده‌ایم و بهیچوجه هم قصد نداریم برخلاف مقررات و قوانین نابها رفتار کنیم. بعلاوه در هر صورت ما در سرزمین نابها بودیم و بنا بر این موضوع عدم ورود ما بآنجا مطرح نبود و اکنون نمیتوانستیم برای خروج از آنجا بهوا پرواز کنیم. محتملاً قطار بعدی راه آهن چند ساعت بعد از « جایتو » حرکت میکرد و بدینقرار بافسر پلیس گفتیم که ناچار فعلاً تا موقع رسیدن قطار در اینجا خواهیم ماند اما بلافاصله ما را بازداشت کردند و به بازداشتگاه بردند و بعد از بردن ما با دسته « جاتا » طبق معمول با خشونت و شدت رفتار کردند و آنها را مورد حملات و ضربات شدید قرار دادند.

تمام روز را در بازداشتگاه بسر بردیم و عصر ما را بایستگاه بردند. « سانتانوم » و من با یک دستبند بهم بسته شده بودیم. دستچپ او بچپ راست من متصل بود و زنجیری هم بدستبند وصل بود که سر آن در دست پلیس بود و بوسیله آن ما را بدنبال خود میکشید. « گیدوانی » نیز با دستبند و زنجیر از عقب ما کشیده میشد. این حرکت ما، در خیابان‌های شهر « جایتو » طبعاً مرایب سگهائی می‌انداخت که بزنجیر بسته‌اند و در خیابانها کشیده میشوند. ابتدا کمی خشمگین و ناراحت شدیم ولی بزودی مسخرگی وضع ما را هم متوجه خود ساخت و همه ما از این ماجرا و آزمایش جدیدی که برایمان پیش آمده بود خیلی تفریح میکردیم. اما شب آن روز برایمان هیچ خوشایند نبود زیرا قسمتی از آنها با همان وضع در یک اطاق درجه سه در یک قطار کندرو و کثیف گذرانندیم که تصور میکنم در نیمه شب هم آنها عوض کردیم و قسمت دیگر شب را در بازداشتگاه نابها بودیم. تمام آن شب و پیش از ظهر روز بعد را که ما بزندان نابها تحویل شدیم با همان دستبندها و زنجیرها گذرانندیم. هیچکدام ما نمیتوانستیم برای کوچکترین احتیاجی بدون همکاری دیگری تکان بخوریم. هیچ میل ندارم که بار دیگری هم این تجربه تکرار شود و تمام شب و قسمتی از روز را با دستبند بگذرانم و بدیگری بسته باشم.

در زندان نابها هر سه نفر ما را با هم بیک سلول تنگ و کثیف انداختند که در آن هیچ هوا و سلامتی وجود نداشت. سقف آن بقدری کوتاه بود که دست ما باسانی بآن میرسید. شب روی زمین خوابیدیم. یکبار با وحشت از خواب پریدم زیرا موشی بر روی صورتم دویده بود.